

آفتابین و مجاهدان از خرد سالی بدین شوق اسبازی و سیرتداری قانون حریبا  
 و ضرب قار و توانا و در گوه کروی و با سون نور دی و اقصی و منا  
 کردند گاه باشد که دستیر و آویز راه گیر پیش گیرند اگر چه  
 خار و خار و کوه و معاره بصیرت خبیر باشد جان بسلا متع  
 و الا اسیر و غنم شمشیر کردند پس از خدقش و تقسیم تا بکلان  
 ز سیده مستحسن است نه آنکه من العتداء الی العتلاء زم و کوه  
 برینج و شکنج داری و وحش و طيور را بیازاری برنجی رخته و  
 و بعضی را غالب پرور کرده مختصر اکما کنجی هر لحظه از من  
 کوفی و از اومان اینهم بصلحت خویش پردازای بسیار مستحسن  
 و نامستوده است آنچه بمصرف یوزه باز رسد سرف اطاق

مخص است بنیاد آن بر لیب و لیب و حاصل آن همه رنج و تعب است

چون خود بر تکمیلش ازین نیستکارم

شفقت خلق آنست که مضمیحت بزرگان این کاشفان حق پنهین است

شامل انسان و حیوان است در انسان حکم *ألا أقرب* یعنی *الأقرب*

از ذوی القربی گرفته شده در جاتا بار اهل ایام و چهار کاین کاین

زسد رفایت و آسایشان را جسد مقدور و میسر بکوش

در حیوان اهل یاز بار کران سنه و فوق الطاقه زعت همه از طرف

و تیارشان نگاه و برنج و گنجان میفرای و حیسان را

زیاده میارند و در چهار موقع معاف و از بر آبجا و کین کن

خانه و لانه ایشان ازین برکن اوقات نتاج و از راه و آب

زحمت رسان برصغارشان رحم آردنت صغار خود پیا  
 سایر اوقات نیز مختصر گفتگان طازمانراست که در او چشم پوشان  
 میازار بر خورده حسدنی زیاده خرد و کبر و عذر تقصیرشان  
 پذیر اگر کینت هر دارند از دو عیب چشم پوشش اگر چو تن بودند  
 طازمت تو بخردندی سارق و ناپاک دیده را طازم ساز  
 اگر طبعی داری شاعری بهر است ندیمان را در محافل اشرف  
 و اکابر بکار آید و اکابر از یب و زینت صوری و معسومی است  
 اولی پیشه کن و جز از برای طوک مدیحه ساز و در محافل سخنان  
 که عاری عظیم است و آتش خواهند شمر خود باین و آن عرضه کن  
 و صدراع سیرای قطعات و رباعیات دوستانه بطور قصه

و مرسل با انهای صدیق در فصل معانی مستحسن است همچنان  
 تمیث شاعریت ابد امر کتب شود و طبع خود را بجا ذور استیلا  
 برکنایه و کله عیبی تریب نیست بر عقل خود تحبیه کن کرد است  
 قضا چیره چشم روزگار خیره است بر آنچه توگان بجز

بر خلافت شود

صد چاک کرده است کریان چهلرا	دستی که آستین قضا چیده کشند
-----------------------------	-----------------------------

من حسین بودم دست قضا بر کوش درویم زده آزا کرده آزا  
 گریه کرده در انظار خوار و زبون گشتم و از محاوره و مشافره  
 عاجز ماندم منزه تم پست گشت و کارم از دست برفت خوان  
 عطا کسرون خواستم بر خوان عطاسی دیگر ان نشستم عقب

کول و دیوان نپه هشتم کول و دیوان ندم کا بی بر حال خود  
 رقت آرم و کا بی سکر گذارم باز بردستان پنجه زنن تا پایا  
 نشوی در حالت مجر و نا توانی جلاوت ظاهر ساز نامسا  
 من چون بر مجر و نا توانی خود واقف گشتم دانستم از عهد و عهد  
 کما نیسبغی بر نیایم خود را ساده و صادق نمودم و تدعی احدی  
 ندم تا دست خوش زبردستان نشده مورد ترحم و شفقت  
 ایشان شدم و آقا بدین مختصر نیز دست نمی یافتم ز همتار از  
 اجرام ابوبین نگاه و رضای خاطر مبارکشان بخواه که خلق  
 و رزاق ثانوی تواند چون در خردی نیکت بداشتند در بزرگی  
 بد برسیا که پرورده نعمت و بر آورده خدمت آنانی

حیاتی فصلی خوب و شیرین در وقت است بپزند آنکه از نهند  
 پذیرائی برائی او را ضیافتی که فوق قدرت است اجتناب کن  
 چنانچه فقیران بی درم امیران محترم پذیرائی توانند اگر مضر  
 سال خود را صرف روزی کنند جلوه بخند و چپدا که یک بر  
 بدگذره از امثال و اقربان خود مصافقت کن و بر دور  
 خرم و شتاب باش بر خستمان پیرای و بر خود مقدم دار  
 جزا میکند آنان از عشیره تو و بجای فرزندان است باشد یا خود  
 امیر رجب باشی آنان را مقدم نشین و چندانکه قادی برماند  
 و شروب پیرای ظرف و ادائی و اعدیه از اعلی تا اعلی غسل  
 به یک پنج و قانون باشد بر وضع و شریف تفاوت کند

کشاد بروی و تخیلی باش سکوت دلیل سحر است  
 بجهت اقصا کند هم از مشغولی ده و بریل طبیعتشان  
 برای کن اگر نمی داری سنگدل نشین و بر جهات خود در آن  
 و چهار انحراف انداز و با طرازمان پر خاشاکن که چهره آینه  
 نگرید و چنان نمانستید و فلان یا ورید تا دشمنان  
 گذرنازی انتظام و ترتیب امور را قبل از وقت کن  
 یا بزبان دیگر گذار چنان باش که جز پذیرائی خاطر هیچ <sup>حقیقت</sup>  
 مشغولی ندی تا وقت منتقضی شده پراکنده شود و درز <sup>فتنه</sup>  
 اظهار غیب و تاسف کن تا خوشدل بروی هیچکس را  
 حقیر شمار و بر صنعت احدی شفت مزن که هر کس خود را

وصفت خود را لطیف و انداختی سار قان و در خیابان هیز خود و یکدیگر را  
 ستانید حکایتی برای العین مشاهد شده و قتی سوکب سیمونی نهضت  
 فرمود اول منزل در محلی که مجمع اسما و اشراف بود شخصی که محض  
 و عساف و لجاج و عناد از هر بار زانده و در کار خود منسره مانده بود  
 در آن محفل حاضر و بدان اشراف پناه جبه محض جبه فطرت بر سر  
 گفتگونی جزئی با بزرگوارسی عزیز الوجود بر سر سینه زد آویز آمد  
 بیخاک و خوش کشید بعد سه قدمه کونه و بنیش را جراحی تمام و نقصا  
 نی

فاشس ظاهر ساخت چون مجبول شهرارت بود بعباد

سر مرد سرکش خیراک به ز ناپاک را و هجسان پل به

بیاستش فرمان رفت در ضمنی ضمیم که ثانی و یورجم بود مجتهد



دست بردن چنانکه سر بر کوفت که هنوز زبانش در کفم بود نزد  
 حاجب بار آورده خود راستانیدن و بر افتخار خود فریادین گرفت  
 که حسین نهات خیره مرا سرزد که چنان سر برداشتم که چشم و گوش  
 خبر نشد نزدیک آنرا که قطع ناخنی دست ببردانند و بطرف روی  
 روی بگردانند و اغلب حاجب بار که بزرگوار می فرسید محمداً  
 بود و با خدا تعالی سری دستری داشت این مثل در شب بعضی <sup>طمان</sup>  
 فرمودی که چه بسیار گمانند که در شرارت افتخار چونید و عشیما  
 خواهند رخسارند طلیه تا نقل بوجوب بجای نسل و راحت نیست  
 چون نقل از برای خود و فرزندانست بجوای حجه کن که از خانوادۀ  
 عصمت و طهارت و با صلاب ذاتی باشند که است حضرتان

در تنگنای و چو تانی صبوره و سگوز کز خود و بزودی تن بجا رسیده  
 و خود را خار سازند صلابت ذاتی را بسکون فحش کن که مردان  
 دیر پیر و سگسته شوند و در پیری تاریخی دارند از پایی نشینند و در  
 جوار و زبون و قرین خار سازند و زنان از احسن زیاده بسیار  
 و نادت دیدی بر طراوت رخسار و محاسن اطوارشان پنهان  
 و در چهره و شمال مردان و زنان کوهری جوهری یافت شود که در  
 فحش توان کرد و این صفات خضر بار باب ثروت نیست بلکه در دنیا  
 و احسام نیز یافت شود اغلب محشین بسبب تعداد فراش <sup>ص</sup> عدم  
 خود بر اسل <sup>خ</sup> باقی مانده اگر به بیضات آمل کنی اسید کزین  
 بیسپی زنهار که سارقان و قاطعان طریق در کمال <sup>ص</sup> نخی <sup>ص</sup> عصر <sup>ص</sup>

نمایند از آن بر جزد باشن تا در زناوت سرایت نکنند  
 و در مصاهره تین رعایت مرغی دار و دختر بز سفروش هم برین  
 که چشم را در کان رعایت صرفه نکرده با سراف گذرانند و او را  
 صرف ساده و باوه کرده بعیال نپسردارند برآل و نسال  
 خود هر که خواهی این ساز و برآل و عیال خود بر احدی این  
 سیاش بباکسا که که رزیش از جای نبرد و ساعد سیمش از پا  
 برآرد و کلخ الماس و در نظر نیارد و کور و چشمی جان سپارد  
 از چرب و شیرین رود کار کام پمبند و بجنده نکلینی لب بکند  
 و از مقام اتمان برکتاری دار و بر خدای سپار درویم  
 زیاده بر آن سخت و سنگ که بر غم نپسند احدی بر خط است

جز خدا بی‌تعالی قادر نیست بر آنچه نخواستند محض طهارت فی‌عینت  
 خود آنهاست و بر هر چه قصد کند بجهت حیل و دستاویزی باشد  
 دست یابد فاصد خود متجا بهر عینق باشی غلامی و تکلیف اگر رسد  
 عهد و گنایند و از زمان محال بر حدز باشی که با و لیران  
 شیر گیر ابر و باه بازی خواب خرگوش داده با سنگت و عمار  
 بهم آغوش ساشند عبرتشان دار که خیانت پیه کند و ریشایت  
 بر کنند از خست طبع بر حدز باشی به نباشت کساده  
 با آنان بر آبی نادانستگ شده بر تو دل خوش دارند و بگری  
 سپارند و اگر تو نیک بر آئی و آنان بر آیند سخت برتر آمد  
 ایستانت بر اولاد خود شفق و مهر بان باشی و بر آنچه قادر

دستگیری کن و حق القدر در تربتشان بکوش و کز آن فرسیده  
 و استعدا و شان پاش که برخلاف فریجه بجز تربت نمی آید  
 رود چه بسیار استعد کلام و بیانند و چه بسیار لایق سیف و شان  
 بهر چه تقاضا کنند بدان دار تا بزودی در یابند تا برورش  
 دار تا کمال و حاصل نماند در شداید و محاسن اعتبارات <sup>توانند</sup>  
 و بر خات و مشقات عبور کردند و چون بر تعداد بیع و شری <sup>چون</sup>  
 و قوف یافتند بعضی مخارج مخصوصشان را از جدا سب و ذکر بخود  
 گذارند و در مقابل معین فرماه بکن تا زیاده بصرف ترسانند  
 و بر دخل و مشرچ و قوف یابند تا همگامیکه در مقام اتمام دستت  
 و دارند دست از ایشان بردار چون برگردن شتند از خویشان <sup>برند</sup>

آجل پس خود کوفت و ست از دست ما برد و در زیاد است مبارک  
 است اول استیذان بهر تبت و طهارت و صفا و شرف است  
 حدیث برکت در مقام خود زیاد و مستحسن و در تحت قدرت و در  
 چنانچه اگر قدرت بیانی از چه مخلوقی و اگر دریاست بر روی چو پستان  
 حقیقت است که از هر ستم و المی که بر تو رسانند و قدرت مکاره است  
 در گذردی و بر آنچه توانی کنی بشیوه آزادگان و در او مردان است  
 نه آنکه داد مظلوم از ظالم توانی و ستانی و شکر از برائی تا چنانچه  
 و ابرار را پایمال تقم و دست خوش بکنند و عفو و اعراض میدی  
 در انصورت ترا اولیلا و طیار و بیلا خوانند بیاست بهر تحت ریا  
 و شامل مدین چنانچه اگر بوجه و احوال کنی عدل و انصاف

دعوت عدول عالی جزا است که در دنیا با مسلمات  
و کفار و اهل بیابان و تشو که در ولایت ملک است  
روز و ده فرستد بر هر کس که خدیو بر زعمی اجری و بیست  
سیاست مستوجب اند و اصل از اکرام است بخت زیرا که مردم است  
و روز جهود خلافت محفل و محفل اند اما بر هر دو سیاست مفر  
مهربان در از کوشش پیری و چشم ماری و مائل سازد و نکات  
و محارفات دیگر پرواز ولی سارقتند دوست که تا کن و سر کشن  
از پای بر آرد حاصل از دشمنان برهند فیضیت ترکان چشم عزیز  
فیضیت در آن بر روی فرزند کس فیضیت ترکان در خانه که از عدل عدول کنی  
حاضر سجایای غایب بخیری زن و فرزند محمود را بسطال بخیری

در سنه پان نقرض ز سالی چو سبب یار مجرم حق دست را دست باد  
 و بر طلب و جذب سنوبان جهت کارند و مشهوره چهاران و چهاران  
 پیشگی که بر حیف پشیری خونی ریزی و بخراس ناخنی دستی بری  
 و بغرضش پائی سری برداری و چون خود را قور و عا هر یک  
 سری بر روی سپندی خون خاند آنها بریزی و در ازود  
 بر آری اینجا است که نیران دوزخ زیاده کشد و دست قضا بیا  
 چو به کلویت بشارد و از پایت بر آرد و بر آنچه مستوحی لمی  
 و طمس کردی آنچه برای العین مشاهده شده حکایت کنم  
 در بدو همین دولت روز افزون که از حوادث و نوابت صلوات  
 هر چه در حقی که لازمه انتقال سلطنتی سلطنتی است پدید بود



ددیری بی اختیار و امیری پادشاه پیر بر مستند وزارت و امانت  
 ممکن و متفرغ کردید بسیار است و کیاستی فوق العاده و اظفار  
 و تجربه و تفریحی باقصی العایه داشت سنجیدی که فریدون محمد را به  
 شردی و بجز خواهستی دست بردی و هر که خواهستی از پادشاهی  
 در آردی بی فرمان و ارای عصر و زمان محبت و اهتمام شکر  
 کشیدی خوشترتیه دلگشا سنجیدی خود را حاکم علی الاطلاق دانسته  
 احکام مالا یطاق فرمودی بر آنچه خود حاضر و ناظر بودی  
 که روزی یک نفر از ملازمانش را بر سر خوان طعام با دیگرمی جزی  
 سافره و مشاجره روی داد که شرف آن جبار نشستم کردید  
 عمود داران و نسق گذاران را منسوخ کرده که خدا بس بگو

که چهارده جان بر سر آبی تسلیم کردند و چون این لایحه بخش  
 در الهاب و اضطراب بود بگین نمی یافت اگر چه در اندک  
 زمانی ذوق و عشق و عقل و عهد دولت و مملکت بدو پیش آورد  
 دلی ابرین ساجد بگین نقش سخن و خاتم سلیمان زمان و چشم  
 دوران بود که نگاه دست قبض چنانش بگفت که در پیشتر  
 بر وقت و بر هر چه در دو سال کاشت بر روزی برداشت  
 فاعتبر و یا اهل الالبصار ریاست تابع خدمت که از بی جان  
 شاری دولت و سوط بصدق و درستی عمل و صفای قیاس  
 و بر انواع حال حکم چون که صد آمد نود هم پیش است بر اعلی  
 سند و شرایط آن اکتفا شود تا بر سایرین خود پی بری

اولاً مستند معتبری صریح المفقود و غیبیه است که غالب شش بر آن  
 تکیه کرده بر چیزیست و با حسی در آن دریند رخسار که در آن آن نباشد  
 در دین کس شمراشی هملاً بگردد خلا نکردی و از حسدای یکا  
 یکا نشوی و از حد بدرزه ی چست پو بر کانت استند  
 بر سایش و نیایش پیرای اگر بکوان سستد بر جود و هم طلبند  
 تو بر جود و گرم خواه استقلال خود بر استقلال دیگران نمبر که  
 چون بر نقشان کمزندی بچینت بازو کشاید و بگردد و برفت  
 بر چیزیند و از پای نشینند تا بر حاجت بشانند تا مردی کنی بر جود  
 گرایند و چون کردی خواهی از بولت گزاینده هیچ کس نتوان  
 در نکتد و غم سبب صاف نخورد بر هر چه از آن متع و راحت یابند

خاطر سپارند و نیت کارند مستمع و مخرج ضرر و شرمند  
 که حکم تجویز بچنگ از صفا و در این روش مبارک غیث  
 و مبارک در آید و بعضی مثل کس مطلب که طالبان طلب  
 در این میان مناسب بود با طویع و ارقه آرند و هر چه با طویع و  
 بر دل رسد چون صفت طویع عمده و رسد که گشت کین  
 با کار است بسیارند چه بسیار شبها غایب شوی افروخت کرده و شبها  
 گشتند که جلب و جذب کفر و فانی برتدت بیقرانی برسد خود را  
 مشغولی دهد و یا بیانه و طبیعت پیر و از آن فرصت حاجت رسان  
 خلوت نشین در اجت کین میباش چون هجوم مستحیات  
 طماع افزاید و خاطر گزاید و اگر و شاکر شود که محب و سوا آنایم

نه شجاع و نجارانم تا برین نوبت کمال و غلبت برود و بعد برین  
شکرانه انجام برام مردم ده تا حدایت اجر عزلی و عسر عزلی

### عنایت فرماید

سزای عشق این نذوق است صواع	بنده کی بندد و خداوند صواع
----------------------------	----------------------------

در بند مردم شدن بکه در بند مردم بودن بر فیصل نجات هستند

مما ظله و مسانله و دفع الوقت کن بگر بر بد عای ایشان قاور کن

پسید و ارساز تا اقدام کن و انجام ده و الا بلطف بیان شرح خواهد

تا حیران و ویلان غامضند قهر من را بر جا و کجاست خود را

و صیانت آبرو فرما که خلق طالب عزت در اجب و دوستند

چون این سه را از تو مصون و محفوظ دارند پسند پیرو بر تو میباشند

و باب شهادت گویند استوار و مستعدی بر ور بار کار که در  
 خیانت موافق و مراقب پذیرانی اشرف باشد که چون بوق  
 در آیند و حاضر نباشی در دربارت خاکسار و حیران و دیوان  
 مانند و چه بسیار محرمین اند که حسرت را می اجازت بر جا  
 نشینند و بر پایی آیند و بسبب شغولی لغت بخروی بر آنان  
 گران و ثقیل افتد معذرت از او خفیه فرما که چنین موارد و نوعی  
 ترا بیاگاهانند تا موجب خفت پیچارگان نکند و گمراه شود و  
 که عذر آفت محرمین را تمجی نماید حکام را هیچ زیوری بهتر  
 از داد مظلوم و هیچ شوکی با فرتر از وضع ظالم نیست که در  
 معظم شرط اشرفیت است چون عدل آید اغلب صفات حسنه

نزدیک و بسیار صفات و سید را دور سازد با عدم عدل  
 و در هیچ صفتی میفیند اول حق مند ادای حقوق مخلوقان است  
 که حکم و ترافع ببدل و انصاف کنند در اوقات تراخ  
 تعارف و تکلف از تعامی و تعامی علیه پذیر که لابد عدول از عدل  
 فرامی و در منظره و محاوره کلام در دهان هیچیک  
 کمدار و سخن در دهان مشکن و از جانب ایشان سخن گوئی  
 که حل میسب رود بجد باش تا آنکه حق از باطل پدید آید و صدق  
 خاطر می کشاید پس چنانچه در ارتساکدشت با ذی حق از هر  
 انصاف باش و زیاده تراشش مزوت پیش کن تیر می شود  
 ریشه کن تا پیشه و ریشات بر جای ماند در احق حق

بچند باشد جز اینکه امر است نوق طاقت غریب باشد یا بدعی آن  
 از بدعی علیه زیاد و بنسختن شده باشد و این عمل سود جواریان و  
 پیشکاران را آفتد که با وجود انتفاع زیاد که برود و دهور برده باشد  
 باز مطابق اسناد و محلات خود بر او قاضی خود باقیستند و اینها در  
 انصاف و وضع معتبر است قلم در باز از قلمد و شتر محفوظ بدار  
 که چه بسیار حدیثی حادثه شود و رفته و افتد کرد و مسلم است که  
 راجح خلق را علم سازد و زبان که گمان چامپی جسم آنکند چه طقسا که  
 شوراند و چه خاکف که بوزاند و بر خلاف نیز آتند چنانچه

اقبلی بر سر نند و در بیم آرنغا | بجز کوش کرت آدمی باشد

زبان شکر کشاید اگر کسی بشدات



پر بسیار که سر بر سرشند خود نمند و جان بر احد و نه خود دهند بر آن  
 ماند که آتش در خانه همسایه زنی و در خانه تو سرایت کند بعضی حکام  
 و آب و دین است که هم آنرا بین دو قبیله خلاف و نزاع میکنند  
 تا بجایت طرفی طرفی را مقهور و خود را مسود سازند مقبول خود آب  
 کل آلوده کنند تا ماهی برام افتد گاه باشد که بر خلاف میجو و همه  
 و حکومت بر سرشند هر طرف مقهور تا آب طاوول و چپ اول بنام  
 ستوه آید بگروه پیشگی و تنگی در بار عالی را خاکسار شوند تا هر کس  
 والی را خاکسار کنند آب کل آلود سازند که ماهی خود برام افتد  
 عالم کون و فساد و اوشهرات و عمارت خالی نیست هر چه بسجی پیش آید  
 بر آن قاعهت کنند ماهی بزرگ نباشد کوچک و آخر نباشد اندک

با آراست که دام پایی و حکومت بجای دهند سر که دکانی که  
 سرسرا فریزی و دشمن کدازی دارند و عا در انکت شماره سر او است  
 که هر که در سلکت با در آن کشند بیاد بروت و بیکل الموش است  
 نخوده آرنایش را معلوم فرمایند که بچران راند یا بر جای ماند  
 تیر انداز و پسر کلوال انگذ یا کیه که بر بدست رسد یا بر تفض رو  
 بعد کوش را با سگویی چون که استوار فرمایند که هیت و شکوه  
 کارزار و پیکار را در کار است چنانچه قائل انانجی با سیف که  
 میخ را در معرکه توخ فرمودی و زحله را در حل انگذ سیف  
 صحابه کرام را منی از حلق لجه و امر بصیغ و خطاب آن فرود  
 تا مجاهدان در میدان مبارزت در نظر ضم طفل خورد با

و پیرسایان و بیابان و کوه بخت و کوه بخت که در این زمان  
 آنان کردل خصم یکا کرده بر جای مانند و نیز نامی  
 و در کت سیدان رمانه میارایند و از ما شیر استخوان فریاد  
 ناکند آوران از کند اکلان و چیرستان از زیر دست  
 مشهور و معلوم است آمانرا تخمین و اینانرا تخمین فریاد  
 تا بر غم و شوق بر یکدیگر تکلبد بسته روز کارزار و نگرند و  
 جمعی میا از استقام و نیام زین و سیمین شاگک الساج  
 فرمودن و امید فلاح داشتن مثال جان و بیاد و روی  
 نازیاست که در حال بازار رجال کارزار را چهارزه و محرفه  
 سوق جوق بجا دران را همباز و نگرند و روی بجا خاند

نقد و پریشانی نبات العرش گشته دوال سیرین ز زمین صحر و با  
 سپارند و طارند از مذ که صد سبیکه سیم به نیکت پولا دی و سیم  
 و صد شوشه بر مغرب نیری ابرگر کرد و تیغ و سپرد لیران کار را  
 باید و طوق و کمر و لیسران بار را شاید تا هر یک بر وقع بکار برین  
 و بکار آسند طازمانی که در تحت فرمان داری سیم در جا  
 فرا خورده اجبت که سطر استراخاف باشند نه چند آنکه گفت  
 در دل گیرند و رافت را و ان گزند نه چند آنکه حکمت پذیرند  
 که شعیب موجب دعامت و ذامت چون حکم اگر در آن تسلیم  
 نهند بخود سری پای از چنبر اطاعت فراتر نماند دست تقاول  
 بر آرد نه بیکارگی به بیکارگی شمره شمره در سواهی هرت سادند

چون پوسته نیران غصبت سبب و قلوب آنان از تو مضطرب باشد  
 کینت را کمون و دفتت را کین کرده اگر توانند تشاکی و تباکی  
 کادت در دربار میبازند و آثار معرکه عند امپلکات انگیزند  
 تا خود از دغدغه و غمضات برهند خاضع آنکه در مرسوم و رایت  
 آنان حیف و میل داده باشی و نیندایم با تو از زهر و جفاست  
 و صدق و اراوت باشند که چون دل با تو ندارند جان در راهت  
 نیارند و با ملازم مختلف عزم رزم دور از حزم است که چون  
 از کینت قبیل و فیلد نباشد مستوی و مستطریک که کمر و نه  
 و بر مراد هم کام نمند و مراد کامت بر نیارند هر کین با نظر  
 با ما و خود روند تا جان خویش از معرکه و تنگ بر باشند

ولی چون خویش بپسند و تبار یابند که یکدیگر را یار شده به پیغم  
 و حمایت و محبت هم پشت بر پشت دهند اگر کسی دست جلالت  
 از آستین تبار و دیگری پای منبر از کف آرد اگر یکی دو چار و ما  
 گردد و دیگری نگاهد تا از بنگه اش بر آید هر یک نام را گامی  
 نهند و عاودا کاری کنند بر خم و در و یکدیگر دست از کار نهند  
 تا کار از پیش بریزد و در قبیله خود وسیله افتخار و اعتبار نماید  
 اینست که ایلات و احشام بر ساقین غالب غلبه دارند

بر هزار هجده بگردم که سر عشق چشم	خود بر سر آتش منیرم که بخوشم
----------------------------------	------------------------------

علم و رافت از خصایص بسیار و اولی که چه سلامت و خالی  
 از دوخت و ذمات است **یا ضرب الثلث است** که مانع از پیش

شرم بیدارم که سیره اشیا در دنیا را منم روزی خوانی بمنت  
 کتاب و ذناب را و سینه طهر و تقه و انی چا حسابات و حفظ  
 آبروی تو کنند گاه باشد که پای از تعداد ب فراتر نماند  
 دست طلب پیداری و برنی آبروی سخن کنی سب که در دل  
 آزرده بازگروی با تس و شدت غضب و سورت خوب  
 انتظام و استحکام امور و در کار است و اید و صفت و حلیت  
 انسان که بجز عالم صغیر است بجای آهین و آتشند چنانچه  
 بید و حدی که فیه با سس شدی است چندانکه تصور کنی بیچارگی  
 مفصل بکنید و بی تابش آتش که تمهی نفع پذیرد بی وجود شدت  
 و سورت مقامات نامقام و خام ماند ولی نه چندانکه بدم و در حق

که بیشتر ریشیر با تو آن کند و باطری حشرها تو آن سوخت  
 و برخلاف بوزنی حله با تو آن دوخت و بجمله طعنا محال  
 بخت باس و سورتا تصرف تغییر و تو غیر کنی ستوده و سپند  
 است و چون محبدم و حرق کند زیاده ناز و او نکو امید کرد  
 اسکندر فیلتوس که سلطانای یکانه و جافانی شش زار بود  
 شیخی در سورت مستی باخواهی عورتی که بدان تعلق و تعقیب  
 داشت باتش بیداد و بنیاد تخت جمشید را که با ناپسند و عوی  
 بگری و پاکیان لاف برابری میسزد و بر انداخت و سرفا  
 عرفاتش چون بخت دارا کون ساخت هنوز که همسازان  
 سالها میستگزد و حکم و طسای ارو پا بدین کارهاش



تا تمام و بد فرجام دانند این بنده باس و سورت با در چو  
 انسان بنیز که آهین و آتش بافته و سایر فضائل و خصال چنانچه  
 پرستیم و زود و چون هر که اینان بر عترت و رفعت بیفزایند  
 و آنان بر صولت و سطوت تا بصولت و سطوت پاس عترت  
 و وقت نمایند صیر و تحمیل از صفات مشترک انسان و حیوان  
 و اجمالیست چنانچه اکثر بر وفق بقیات قاور باشی شمل سنجی  
 فضیلتی که در این دو خلقت یافت شود عدم حسنه و خیر  
 در هجوم بقیات و رضا بقضا و اذن است قناعت صفت است  
 نیز مشترک در بین انی اجمالی است و در حمت و شرف  
 اساک فضیلتی که در این خلقت یافت شود این است

که با دم مکن مینان و پیاز خود بسیار بی و بر خضر بسیار پرورانی  
 بر آنچه خندان شی عایت فرموده مشاکر و صابر باشی در هیچوقت  
 از حیوان استیبار یابی طبع جلیقی خالی از این خلقت نیست  
 و بر هیچ پار نوع است ستوده و ناز و آوا و گوئیده و خام  
 ستوده آنکه بزی افشانی تا بری بوی یا زخمی کسی و چه  
 کنی تا نغمی یابی و این نوع را امید گویند ناز و آوا گوئیده  
 و کرده خود سنزدنی طبی گوئیده آنکه ناکشته و ناکرده  
 بر روز خوابی خام آنکه بفقن فاسد بر مقام ناشایت صرف  
 دل کنی و بر اشخاص ناشایت پایمال شوی سر مایه بودی  
 و پیاز برده و می طست ندامت بر آورده کس نیست که اعاده این نام است

شجاعت حقیقی است پندیده و مشترک چنانچه پیل و شیر نیز  
 شجاع و دلیرند چون بر سر ناموس یا جاهیت و حبت وقت  
 وقت صف شکنی و خصم انگیزی موجب افتخار و اعتبار و اگر  
 عرب و استانه کنی یا کرده نه زنی مایکت و عار و اگر بارگزنه  
 و شیر شتره در آویزی یا خورادر پای پیل در و پیل انگیزی  
 سخاوت و بلاهت زرق و شید زود زوال و بدل است  
 درم ناسره را نماند که با استعمال چسند چه بدور در کرد  
 تقوی سرآمد حبیب خصال حمیده و صفات پندیده است  
 که چون تو دارم همه دارم و کرم مسیح نباید خداوند تقوی  
 الکل دنیا و جنتی است نص مبارک که العاقبه للمتقین و عهد

برشادی وانی و شرده برادی کافی است در آیتقام مشلی از  
مرلای متقیان و ذریه آن سید انس و جان درج کتم تا و قمر

درج کو حیدر و خدائست و عنبه کرد

تا که نام همیشه رازیب ذکر کرده ایم | و قمر خویش از مشرف دریای کبری کرده ایم

دقی کوکب العیضرت شهر یاری روحی و روح العالمین مندر  
که صفای باطن رشک نورشید جانتاب و بوغای ظاهرا  
اولوالالباب است بادی که مشکوه انوار الهی و مرآت  
علوم نامتناهی بود چو بوشوق مهر علی و آل باطن سلطنت  
و اجال بعبات مرشس درجات کشیند و این سنده  
غبار و ارتقزم آن کوکب و خزه ساسر کرد آن آن کوکب بود

هر چه مراد و مشاهد مشرفه شرط تسبیل و تبیل بجای آورده بدان  
 سده بسینه گوهر رسینا و چرخ نیا آستانه ایستنی گنت ترا  
 ای گفتند و طاقت ملکوت اعلیٰ عبادش را بچهره آبانک  
 و دیده آبانک همی دستند افنی گنام نامی شیریزوان و مقام  
 سامی شاه مروان رسیده کویا عین الهی مشاهده میشد  
 دوست خدائی معاهده می بست که در دستمان را بنجیم کند  
 و دشمنان را بچهره برود تا دیده نظر کردی بر تو نور بود و تامل  
 خبر دادی ذوق حضورت غلبه پرورج و دلها سرگرم  
 فتوح کردید هیچکس از خود خبر و از جان اثر نماند مریخا کسان  
 آمد و دیده ها آشکار کردید تا وقت مرآمد و شب درآم

در محل یکی از دوستان که پستانی از خن و خار سنگ در دست  
 و نقص و غیب پیراسته دکلمانی از بار و امانت و صفات  
 آراسته بود بر سیرت سخن از جور و ستم و رنج دالمی که آن  
 معناه به علی اللعنه و الحادیه در صفتین سرور اولیاد آن  
 نیز پدید در کربلا شاه شهید رسید کشید میر مجلس مرحوم  
 جمال شاه که نیدی وسیع الصدر و جلیل القدر و زاده  
 آزاده مرحوم مسعود آقا خان که این منبده را همین خان  
 و خند او ند عطیه و نوال است بود بر اجداد خود زیاده وقت  
 میفرمود بر مانع و نطف می افزو دستکین او را بر زبان آورد  
 که دل سنگ دار که در منعی نسیم فتح و نصرت برایت انمی به است

امیر موستان و شاه شهید و زید بن برجم معاویه و برین  
 پدید زار بگریست و برین بگریست که اینویش از کجا کو پیست  
 و این سخن از پدر و رانی گفتم مناظرا اعتبار هر امر و کار خاتمه  
 و آل آنت ماگر امرید عفت و رفت کرد و گراناید عبرت  
 و شنت سازد کمرشاهد و میفرمائی که اینان بر مرام و آل  
 خود رسیده و آنان بروبال و نکال چسبیده اند که شسته  
 اندازیکه اشقیار او کات مجیم و اصل آید و اولیا را در جات نصیم  
 حاصل کردید بشیم ظاهر توان دید و بحسب باطن توان چسبید  
 که معاویه و زید چسبید در حال حیات که بر مسند امارت <sup>میکنند</sup>  
 بودند اید اعز و شرف و اشجار مزار کثیرا لاناوار امین بر کوار <sup>ن</sup>

نیافند نه آن شرم و الهام را و لیا را بر جای ماند و نه آن طبل و علم  
 را شعیار را بر پای منظور از روز کار عز و شرف است اینان  
 بر عز و شرف خود با همتند و آنان بر حیف و تلف خود راجح  
 بد رستی اسعاف نظر فرما سلطان بی این اقتدار که خورشید و انوار  
 کمراناد بید شمارد سرزندگی بدین آستان گذارد و خاقانی  
 که پی عزت بر تارک کیوان تخلص خاک این ایوان تبرک تارک  
 فرماید چون برخاسته بدستی تقوی فرمائی معلوم کنی که شرح نصرت  
 در معنی کرات و موجب عبرت در ظاهر کشد اکوروزی چند  
 از عمر خود ایثار راه خدا کرده روزگار با زنده جاودان  
 و سرالعاقبه تمیقین کسوف افقاد پس تقوی شعار کن



## تادینا و عتبی معرکئی

خوش آنان که اندیاریشان بی	عجده دقل بر او اند کارشان بی
---------------------------	------------------------------

خوش آنان که و ایم در غارشان	ببست جاودان بازارشان بی
-----------------------------	-------------------------

سپل و شوق عشق و ذوق قریب المعنی و در حکم یک خصلتند

و شال شین و زین که چمدان مقصدی بیسج امر از پشت

وزیانتوی و درک هیچ مقام از پست و اعلیٰ نمانی سری

اینود او دلی ازینوید اخی نیت و آنان که جز نیستند ضروری

درک شوق و ذوقی نمانند هوام کالانفا مندی آن <sup>ط</sup> امر

و تفریط حسن و قبح آن بر حسب مقام و درجات است

غالب طبیعی و بر انواع هر که چنی با لطف بجزئی بذل مال و غیر

خیال کرده از فقدان آن محزون و بر وجدان آن معنون باشد  
 گاه بنیات پسندیده و ستوده افتد گاه بنیات ناروا و کوسیده  
 گردد چنانچه بعضی بزرگ علوم دینی تجردی تجرد باشند که ترک  
 مصالح در رسوم دنیوی گویند و بسا از ستایش کردگار با موعود  
 روزگار پند دارند و بعضی محبت پیشوایان دین و ائمه طاهران  
 صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نمودن مستوی تمام کرده  
 جاها نثار و مالها ایشا نمایند و نیز اعمال خیر و برادرند از مکر  
 و بر خلاف چه بسیار از اشتیاق شاهد و امر مرده و در مرتبه  
 کردند یا آزادگان دمام دستی هستی بر باد دهند و بخشش  
 زار و پریشانی کردند یا توپو پورخته در سبزه مانند و بفرط غم

و نوازند و در کار خود برآرند عقل سلیم برآنان شمیم و مرانیانرا  
 نظیر فرستند نوع محمود و مقصد و مذموم نیز بسیار است  
 چنانچه بعضی کجالات فتنانی از قبیل علم ادب و حکمت و طب  
 و فقه و حرب و آلات ظن و ضرب که موجب افتخار و اعتبار است  
 پردازند و بتأخیر عمارات و بناهای واز بار و ریاحین  
 اختیار کنند و بعضی بیصافت و بنیادست و مصاحبت و صید  
 و تخم مرغی ناسند برخی تربیت حیوانات را از قبیل اسب

و استرویز و بازو باشد وجهی است سازند

اکتبات و اختیارات مقصد و مذموم زاید برقد و صفت  
 که اسم عالی از ادب کتاب یعنی از آمان ابا و استماع دارد

برای پستی طالب در اغلب موانع و محال است شیخ دوع

خود است

دوره دانه کاغذین باروض و سنا	جنس خود را هیچگاه و کبریا
------------------------------	---------------------------

بر آنچه ذکر رفت بر هر چه رضای خدا جونی در راه آخرت پونی

اگر پراخد چون و چرا نیست اگر چه بذل مال و ترک جان

و عیال باشد و بر هر چه محض مراد بود پس چنان مشغول

و موقوف شوی که بقول شیخ سعدی

از تو با هر صفت غمخیز نمی پردازم	بچه چو پادشاه که میسوزم در روزگار
----------------------------------	-----------------------------------

بر شغلی آن از سایر مشاغل باز مانده روزگارت مهمل

سازد نوعی از جنون و مذموم دان اگر چه حسیع مال و محب عیال باشد

عشقی که مراد از آن نیست شخصی است عیسوی آن چنان باشد  
 که اغلب مرامل و اولاد بسیار خورده مشغول از کاه باشد سجده  
 مشرف و مشغول ایشان که زمانی از آن شکست باشند  
 عارضی است که حکم سخت و فرط محال است انسی حاصل  
 که با حضور یکدیگر نهایت سرور و از خردان نهایت پرمان کردن  
 نوع دیگر که عارضی طبیعت است رخسار خوب و هنر اهل نظر  
 خاطر گذارد و حقیقت محسوس بود اغلب مردم در وی آمل اند  
 مگر اینخیزد چشم است از دست برود و طره طرار پایست  
 کرده پریشان و حیران نماید سجده کند تمام صرف خیال  
 و ذیل مال کرده بحر حله و وسیله که تواند جدید کنند <sup>مقصود</sup>

کف آرد ولی آبرو بحد درندهند و جان بر تلف نمهند  
 درمی و معشوق بشر ابقدری مبالند و اطاب کرده اند که حب  
 غایت جوانان است و سرالشرایق تبسم الف و ن کثرت  
 افتاده آه اگر استسای الا الذین آمنوا و استکبر بشد و ایله  
 این اغراق است شعر از میت کلام و لازمه سخن سهرالی و طبع از ناس  
 که سخن ساده و حق کمر سخن افند نوع دیگر که عارضی محض  
 و محض چون است چنانند که جامه هرند و بر کوی و برزن یاد  
 کردند و کوه دریا سون در نور دیدم اغلب محزون و پریان  
 حیران و گریان باشند چنانکه گاهی هلاکت ایجاد و آن  
 سبب سوزشی است که در احشا و حاشی قلب مطلق سودا و احشا

احساس بخت کنند چو فریبانه کرده بر آن بگویند و بنامند  
 چنانچه گاهی در نزول مصائب و شدائد و افر احساس هوش  
 در اطراف قلب کنی و بجا آرد گناه باشد معالجه پذیر و گناه  
 او بروز و گناه در کون منوط بضعف و شدت مرضیات استنباط  
 اینجملات از یکی از آثار ب که سالها بستلای این جا بود کما  
 شده و او چنان بود که در بد جوانی که نفس ترین ایام زندگانی  
 سینه چهره آبدار و آشفته طره تا بداری شده معافست  
 آغا زنده بود غالب زار و زار بر سر در و کوی درکت و پوی  
 و یا در خوراد جستجوی بود تا زیاد و معالجه کرد و قدری  
 تسکین یافت ولی هر سال ماهی چند بر سر قصد و غصه نخستین

اولی اندازه پریشان کتی ضعیف و خفکشته اکل و نوم در لیل  
 و یوم بندرت کردی و احیاناً شعری سرودی با اینکه خالی  
 از فضل و بلاغت بود بعضی اشعارش کین و دشمن میانه  
 این بیت را از او مندا کرده پادکاری کاظم

دلبرم که بتیغ لب خود باز کند | کی سیحان بجان دعوی ای بزند

عجب اینک با حال پریش و دل پریش خالی از حبه و طری  
 نبود ولی طری با کرب که حلوشش همه مرارت دسودش  
 همه حسارت می نمود و اوقات کون بر خلافت بروز سکت  
 و صامت زبستی فریب و سین کشته در اکل و نوم تلافی اوقات  
 مافات کردی با اینکه معشوق او چون گل در دامی نبرد



و چون بهار ربانی نیافت جان او ان شوی کرده سالی دوم  
 گذشته در گذشت هفت سی سال پس از او چون به کام  
 ابتدا در رسیدی بهانه دیگر جبه از حشش کرانه کرده با کمال  
 بیخ و عقب و حزن و کرب روزی شب و شبی بر روز آورده  
 آنکشت ناگشتی و گناه باشد که در فطرت با همین طلت متولد  
 شده سالهای دراز پساید چنانچه از شعر مجنون ماری  
 که سر حلقه عشاق است جان مستفاد می شود

و کت ابن سبع ناقبت ما نیا

تلقیت یکی دهمی فضل صغیره

فنا ببولیسی و شین منبها

فخره نسلی فی نوادی کاهیا

از آن مقام چنان ستاد میشود که با وجود این سوز و گداز عمری  
 دراز و مقام یافته و تمام عمر در این آتش آید اینان مورد  
 ترحمند نه طاعت که مبتلا سلب اختیار است و در علم  
 اختیار اعتباری نیست بعضی را عقیده اینست که محبوب را  
 عشق حقیقت رسیده از خود رسته و بخش پیوسته ولی مسلم  
 نتوان داشت عشق حقیقتی که متعارف عرف عرفا و مراد  
 از آن ذات احدیت است این بنده هنوز زیادت در  
 این مقام نیافته و انکار نیز ننختم که عدم اطلاع بنده حکم بر مجال  
 آن بخش ولی در حیرتم که اینشت خاک بچه ارزد که با نوا  
 لپاک محبت و رزد و این جاه سنون بچه نازد که با ذات چون